هو العلیم

معاد جسمانی و ماندگاری اعمال در قیامت

پاسخ حکیم سبزواری به شبهه آکل و مأکول

معاد شناسی – ماه مبارک رمضان – سال ۱۳۹۶ هـ. ق

استاد

علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

مکتب وحی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بِسمِ ٱللَّهِ ٱلرَّحمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ

و صلّی الله علی محمد و آله الطیّبین

و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین.

معاد جسمانی و شبهه آکل و مأکول

بازسازی بدن در آیات سوره قیامت

﴿أَيَحۡسَبُ ٱلۡإِنسَٰنُ أَلَّن نَّجۡمَعَ عِظَامَهُۥ بَلَىٰ قَٰدِرِينَ عَلَىٰٓ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُۥ﴾[1]

این آیات در سورة قیامت است. آیا انسان چنین می‌پندارد که ما استخوان‌های او را جمع نمی‌کنیم؟ بله، ما قادریم برای اینکه حتی بَنان او را تسویه کنیم، درست کنیم و مرتب کنیم. بَنان عبارت است از این زِواری که در اطراف ناخن، روی ناخن متصل به این گوشت، خداوند می‌رویاند. خیاط‌ها، دیدید وقتی لباس می‌دوزند، بعد مقداری از این لباس را برمی‌گردانند. این اسمش چیست؟ سجاف است؟

---

[1] ـ سوره قیامت، آیه ۳ و ۴.

سجاف. این اطراف ناخن انسان هم که این گوشت می‌خواهد به این ناخن متصل بشود، یک سجافی دارد. اسم این بَنان است. خدا می‌فرماید: «چه می‌گویید که ما استخوان‌های مردم را جمع نمی‌کنیم؟ استخوان‌ها را جمع می‌کنیم، گوشت‌ها را جمع می‌کنیم، رگ و پی را جمع می‌کنیم، ناخن‌ها را جمع می‌کنیم و این بنان را هم کاملاً درست، حتی از این سجاف ناخن هم نمی‌گذریم و درست می‌کنیم.» بنابراین، این شبهاتی که برای معاد ذکر کرده‌اند، ما دییّن و خیلی این شبهه را شبهة قوی می‌دانند. شبهة آکل و ماکول، فرمود محقق سبزواری که این شبهه، اصلاً شبهة بی‌اساسی است و ناشی از جهل است. کسی که این شبهه را می‌کند

وَ شُبْهَةُ الْأُ كِلِ و الْمَأ كول *** يَدْفَعُها مَنْ كانَ مِنْ فحولِ
إذْ صورَةٌ بِصورَةٍ لا تنقلِبْ *** عَلَى الهَيولَى الانْحِفاظُ مُنْسَحِبْ

تشخص موجودات به صورت در پاسخ حکیم سبزواری

این شبهه را کسانی می‌کنند که خیلی خیلی ادراکشان ضعیف است؛ چون موجودیت موجود به آن صورت حاصلة اوست، به فصل اوست، به تشخّص اوست؛ نه به آن مادة المواد و هیولا.

ماده مشترک در دگرگونی چوب و خاکستر

مثلاً اگر من به شما بگویم: «آقا جان، این چوب را بیاور.» چوب چیست؟ آن چیزی است که الآن چوب است. الآن به آن چوب می‌گویند، که اگر شما به هر کس بگویید: «آن چیست؟» می‌گوید: «چوب است.» حالا آن چوب سابقاً خاک بوده و تبدیل به چوب شده و بعداً او را می‌سوزانند و ذغال می‌شود و بعد از آن ذغال را آتش می‌کنند و آتش هم تبدیل به خاکستر می‌شود. آن صورت‌هایی که بعد این ماده پیدا می‌کند، مربوط به چوب بودن نیست.

البته یک ماده‌ای در تمام اینها وجود دارد؛ ولی چوب بودن این قائم به آن ماده نیست. چون آن ماده در این چوب هست، در ذغال بعدی هم هست، در آن آتش بعدی هم هست، در آن خاکستر بعدی هم هست، ولیکن آنچه این موجود را الآن موجود کرده و تشخص داده و صورت حَطَبیّت و شجریّت و خشبیّت به او داده، این صورت چوبیش است و موجودیت این مربوط به این صورتش است. درست؟

تمایز صورت تخم‌مرغ و جوجه

عرض شد که تخم مرغ را که انسان می‌خورد، این تخم مرغ الآن وجودش آن سفیده و زرده است. بعد از اینکه آن سفیده و زرده تبدیل به خون بسته شد و تبدیل به جوجه شد، دیگر آن تخم مرغ که نیست، جوجه است. حالا در آن تخم مرغ و جوجه، یک مادهٔ مشترکی هست. نه اینکه آن تخم مرغ که نیست، جوجه است. حالا در آن تخم مرغ و جوجه، یک مادهٔ مشترکی هست. نه اینکه آن تخم مرغ به کلی از بین رفته و یک جوجه‌ای جدا خلق شده؛ همان تخم مرغ تبدیل به جوجه شده؛ ولی تخم مرغ تا هنگامی که زرده و سفیده دارد، جوجه نیست. وقتی جوجه شد، سفیده و زرده نیست.

این صورت‌ها یکی دنبال دیگری درمی‌آید و متعاقب با دیگری است و آنچه این موجود را این می‌کند، ماده‌اش نیست؛ صورتش است و آنچه تخم مرغ را تخم مرغ می‌کند، آن سفیده و زرده است در این حالت فعلی و خصوصیات فعلی و بعد تبدیل به جوجه می‌شود، آن موجودیت مبنی بر اساس این تشخص فعلی است، که همان جوجه است و لذا

محال است که این دو تا صورت به هم جمع بشوند. یعنی یک موجودی هم جوجه باشد و هم سفیده و زرده، می‌شود؟ آن صورت از بین می‌رود، ماده صورت دیگر به خود می‌گیرد و موجودیت و تشخص و هستی و هر چه موجود را در عالم خارج، لباس وجود بپوشاند، آن تشخصش قائم به صورت است نه به آن مادهٔ مشترک. توجه کردید مسأله چیست؟

حفظ هویت خورنده و خورده‌شده با دگرگونی ماده

حالا فرض کنید یک انسانی دیگری را خورد. یک انسانی گوسفندی را خورد، یک انسان کافری کُشت یک انسان مؤمنی را و خورد. آن انسان مؤمن، تا هنگامی که مأکول انسان آکل نبود، تشخصش به همان نفس ناطقه و همان صورت انسانیّتش بود که بر ماده قائم بوده. وقتی که آن انسان آکل، این انسان مأکول را خورد، آن صورت از بین رفت و آن ماده صورت انسان خورنده به خود گرفت و این یک صورتی است غیر آن صورت. آن صورت جای خودش هست و این صورت هم جای خودش

هست؛ یعنی آن انسان مؤمنی که مأکول انسان کافر آکل شد، آن انسان مؤمن، تا هنگامی که غذای شخص خورنده نشده، انسانی است مؤمن و شما او را صدا می‌کنید: «حسن آقا!» می‌گوید: «بله.» «موجودیت تو به چیست؟» «به انسانیت من.» بعد که غذای شخص آکل می‌شود، آن صورت از بین می‌رود، دیگر حسن آقا نیست.

غذای شخص زید می‌شود و آن صورت زیدیّت بر آن ماده قائم می‌شود و این صورت صورت دیگری است متعاقب با آن صورت و آنچه این دو موجود را، یعنی حسن آقا و زید را، در خارج متشخص می‌کند، آن صورت انسانیّت و نفس ناطقه و تشخص آنهاست و اینها از همدیگر جدا هستند. هیچ وقت با هم قاطی نمی‌شوند. حسن آقا آن وقت زید نیست؛ زید هیچ وقت حسن آقا نمی‌شود.

زرده تخم مرغ جوجه نیست؛ جوجه زرده نیست. زرده از بین رفت و جوجه پیدا شد و موجودیت تخم مرغ و جوجه به آن ماده مشترک در اینها نیست؛ زیرا که آن مادهٔ مشترکه یک امر مبهمی

است و متأثّر نیست در خارج.

هیولای بی‌صورت و نسبت ماده مشترک با معاد

و آن ماده را که همان مادة المواد یا هیولای اولیه می‌گویند، خودبه‌خود در خارج محال است وجود پیدا کند. یعنی شما در خارج یک ماده‌ای پیدا کنید که هیچ صورت نداشته باشد، یک ماده‌ای پیدا کنید، نه انسان باشد، نه گاو باشد نه گوسفند باشد، نه چوب باشد، نه درخت باشد، نه آب باشد، نه هوا باشد نه گاز باشد، نه خاک باشد، هیچ صورتی نداشته باشد. نداریم.

پس بنابراین، آن ماده در تحقق خودش نفس ابهام است و غیر تحصّل. و آنچه موجود را متشخص می‌کند و متحصل می‌کند، این صورت است که می‌آید روی ماده. آن وقت معاد ربطی به آن ماده ندارد یا که ماده ربطی به زید و عمل خوب و عمل بد و ایمان و کفر او ندارد. مادة المواد یک ماده‌ای است که در تمام موجودات جاری و ساری است و اصلاً جنبه تشخص ندارد؛ قابل اشاره نیست تا اینکه انسان با او گفتگو کند، او را مورد مؤاخذه قرار بدهد.

موجودات بر اساس او دسته‌بندی و تقسیم بشوند.

ماندگاری صورت‌های متوالی در عالم دهر

موجودات بر اساس صورت تقسیم‌بندی می‌شوند. ما می‌گوییم: زید، بکر، حسن و حسین، تقی و نقی، انسان، حیوان، شجر، حجر. اینها همه مال صورت است و این صورت‌ها همه در ظرفِ دهر و عالم کون باقی است.

مراحل تکوین جوجه و پنهان‌شدن صورت پیشین

بیان ذلک: این جوجه که در شکم مرغ، تخم مرغی بیشتر نبود. این وقتی که مرغ این تخم را به زمین گذاشت، تخم مرغ است، یک ماده‌ای است. بعد می‌گذارند زیر مرغ. این حالاتی عوض می‌کند. در هر روز، در هر ساعات، در هر لحظه، آن صورت اولیه را از دست می‌دهد و یک صورت دیگری به خود می‌گیرد. در روز اول، دوم، سوم، چهارم، تا اینکه تبدیل به علقه می‌شود و می‌آید جلو. تبدیل به مضغه می‌شود می‌آید جلو. استخوانش روییده می‌شود و خدا روی آن استخوان گوشت می‌رویاند

و بعد از بیست روز یا بیست و دو روز این تبدیل به جوجه می‌شود و تخم را می‌شکند و می‌آید بیرون. درست؟

در این طول زمان، این صورت‌های مختلفی را عوض کرد. مدام صورت عوض کرد، مثل انسانی که هی دائماً لباس عوض می‌کند: یک روز لباس سفید می‌پوشد، یک روز لباس سیاه، یک روز لباس زرد، یک روز لباس سبز و هم‌چنین رنگ‌های مختلف به لباس خود می‌دهد. این ماده هم آن صورت‌هایی که به خود گرفت همین طور صورت‌های مختلف، یکی بعد از دیگری عوض کرد، تا رسید به جوجه، تخم را شکست و آمد بیرون.

خب، آیا در تمام این مدت، ما یک لحظه پیدا می‌کنیم که دو تا صورت مختلف در آن واحد در این تخم باشد؟ آن وقتی که این تخم، تخم است، علقه نیست. آن وقتی که علقه است، مراتب جلوتر را ندارد. آن وقتی که مضغه است، مراتب نطفه‌ای را ندارد. آن وقتی که وجودش تمام شده، دیگر علقه و مضغه و مراتب قبل نیست. و وقتی که این تخم مرغ، در نزد ما تخم مرغ است، ما تخم مرغ می‌بینیم، روز

بعد و روز بعد که او را سر می‌زنیم، دیگر تخم مرغ نیست.

داخلش تبدیل به خون شده و در نزد ما خیال می‌کنیم که آن تخم مرغ به کلی از بین رفت، و الآن صورت دیگری به خود گرفت و در عالم خارج و عالم کون آن تخم مرغ به کلی معدوم شده؛ در حالتی که معدوم نشده. دیروز تخم مرغ بود. ما از دیروز به امروز آمدیم. این تخم مرغ هم از دیروز به امروز آمد. همین طوری که ما از دیروز به امروز حرکت کردیم، تخم مرغ هم به ما حرکت کرد. آن صورت وجودی ما در دیروز از نزد ما مخفی شد، آن صورت تخم مرغی هم که دیروز داشت، از نزد ما در امروز مخفی است. فردا که ما حرکت می‌کنیم، از امروز به فردا می‌رویم، وجود ما در امروز نسبت به فردای ما مخفی است. حالت تخم مرغ هم که امروز دارد نسبت به فردا مخفی است.

هم‌چنین برویم تا آن زمانی که این تخم مرغ تبدیل به جوجه می‌شود و می‌خواهد از این پوست بیاید بیرون، تمام سلسلة مراتب مختلفی که این تخم

طی کرد و صورت‌های متبدّله‌ای که به خود گرفت، الآن در نزد ما مشهود نیست و حاضر نیست. زیرا که الآن در جلو ما فقط یک جوجه است. غیر از جوجه چیزی نیست. تخم مرغ هست؟ زرده‌اش هست؟ سفیده‌اش هست؟ آن حالات مختلفی که در مدت این بیست روز طی کرد، الآن هست؟ نه.

مراتب زندگی انسان در ظرف زمان خود

خود ما هم الآن موجودیت فعلیّة خود را حس می‌کنیم که الآن ما هستیم؛ ولی دیروز ما، الآن با ما هست؟ پریروز ما، پس پریروز ما، تمام این کارهایی که انجام دادیم، تا بیست روز پیش، این تشخص‌هایی که داشتیم و این صورت‌های مختلفی که عوض کردیم، الآن با ما نیست. الآن موجودیت فعلیّة ما، همان موجودیتی است که ما الآن ادراک می‌کنیم. درست؟

ولیکن در عالم واقع و عالم کون و حقیقت، همه هست. از نزد ما مخفی است. یک وقت می‌گوییم: «تخم مرغ از بین رفت به کلی، فانی شد و ضایع شد و الآن جوجه‌ای است.» یک وقت می‌گوئیم: «نه، آن زرده الآن نیست؛ ولی بیست روز پیش هست.» این

تخم مرغی که الآن جوجه شده، الآن زرده نیست؛ ولی این تخم مرغ که جوجه است، شما جوجه بودن که صورت است، از او کنار بگذارید و این ماده را ببرید بیست روز جلو، در ظرف بیست روز جلو، تخم مرغ موجود است. توجه کردید چه شد؟

ما که از مادر متولد شدیم و دورانی را طی کردیم یکی پس از دیگری. تمام آن صور و حالات ما در عالم واقع و عالم کون موجود است. تا مدرسه رفتیم و جوان شدیم و پیر شدیم و به مرحلة موت نزدیک می‌شویم و از این دنیا می‌رویم، تمام این حالات مختلف در عالم واقع و نفس الامر موجود است؛ ولی ما اطلاع نداریم چرا؟ برای اینکه ما یک موجودی هستیم زمانی. ما یک موجودی هستیم مکانی؛ چون طبیعت ما از آثار تشخصش، زمان و مکان است.

زمان و مکان به‌عنوان حدود ادراک طبیعی

یکی از اعراض تسعه که بر جوهر عارض می‌شود، متی است و یکی أَین است دیگر. زمان و مکان است. یعنی ما که تشخّص فعلی ما است، –

البته ما که عرض می‌کنم، یعنی طبیعت ما-. طبیعت ما که از آثار و خصوصیات تشخّصش زمان است، پس ما این زمان را درک می‌کنیم، چون این زمان از خصوصیات تشخّص ماست. ما این مکان را حائزیم، چون این مکان به ما تشخّص می‌دهد؛ پس دیروز رفت، پریروز ما رفت. آن مکان‌هایی که ما داشتیم همه رفت. در جاهایی که دیروز و پریروز بودیم، الآن دیگر در آنجا نیستیم؛ ولی رفت، معنایش این نیست که یعنی نابود شد، آتش گرفت، هلاک شد، در عالم وجود گم شد. همه به جای خودش هست.

ما را از آنجا برداشتند روی این قطعات زمان جلو آوردند تا اینکه به این نقطه از زمان رساندند و آنها از جلو دیدگان ما مخفی شد. از جلوی احساس و ادراک ما مخفی می‌شود.

خوب، توجه کنید. مسأله چیست؟ یعنی بنده که الآن خدمت جنابعالی هستم، من با این تشخص و با قید تقید در این مکان و با قید موجودیّت در این زمان، الآن مشهود برای شما هستم. در مَرأی و مَسمَع شما هستم. این شکی نیست. ساعت قبل من

الآن نیست؛ ولی ساعت قبل من در ساعت قبل هست. امروز من که گذشت، در این لحظه نیست؛ ولی امروز گذشتهٔ من در آن وعاء زمان گذشته هست.

دیروز من، پریروز من، تا بروید جلو، هر کدام از آن تشخص‌ها و خصوصیت‌ها در آن زمان و در آن مکان و مقارن با آن اعراض و خصوصیّات‌ها در عالم کون موجود است. منتهی ادراک و نحوهٔ تعقّل ما طوری نیست که الآن زمان سابق را درک کنیم یا زمان لاحق را درک کنیم؛ و الا همه در عالم کون وجود و ثابتیم.

تمثیل ریسمان رنگارنگ و محدودیت دید مورچه

حالا برای روشن شدنش یک مثال می‌زنیم برای شما: شما فرض کنید، آقا، یک ریسمان. بله؟ این ریسمان ده متر است. یک متر اولش را رنگ سفید بزنیم، متر دومش را رنگ سیاه. سومش سبز، چهارمش زرد، الی آخر. و یک ملخ یا یک مورچه، که فقط جلوی خودش را می‌بیند و قدری اطراف

خودش را. شما این ملخ و مورچه را لب این ریسمان قرار بدهید. این ملخ یا مورچه چه می‌بیند؟ ریسمان قرمز می‌بیند. غیر از این که چیزی نمی‌بیند؛ چون دیدش آن‌قدر طویل نیست که پشت این یک متر قرمز، یک متر سیاه را ببیند. پس این قرمز را می‌بیند. شما ریسمان را یکی سرش را می‌گیرید یکی ته ریسمان را، آهسته از جلوی این حیوان عبور می‌دهند. آن قرمز می‌گذرد؛ آن یک متر سیاه در مقابل چشمانش واقع می‌شود. چه می‌بیند؟ ریسمان سیاه.

اگر از آن بپرسید: «آقا، ریسمان قرمز کجا شد؟» می‌گوید: «گم شد، رفت، نیست.» هر چه هم این طرف، آن طرف نگاه کند، دید چشمش آن قدر نیست که دو متر را ببیند و ریسمان قرمز را هم ببیند. و الآن می‌گوید که ریسمان فقط ریسمان سیاه است. ریسمان را می‌کشد، آن هم جلو، آن طبقه سبز بیاید، می‌گوید: «ریسمان سبز چیز دیگری است.» بعد می‌کشیم جلو، آن ریسمان مقدار زردش مشهود است، می‌گوید: «ریسمان زرد است.»

تا آخر ریسمان، هر لحظه از این بپرسیم که: «آقا، ریسمان چیست؟» می‌گوید: «الآن این است.» «آقا،

پس ریسمان قرمز و سیاه و زرد و اینها چه شد؟» می‌گوید: «یک وقتی بود و من مشاهده می‌کردم؛ ولی گم شد و از بین رفت و الآن در عالم کون نیست.» ما می‌گوییم: «هست.» می‌گوید: «نیست.» می‌گوییم: «به چه دلیل نیست؟» می‌گوید: «من چشمم را باز می‌کنم، این طرف و آن طرف می‌اندازم. اصلاً نیست. آنی غیر از آن که در مقابل من است نمی‌بینم.» او روی ادراک خودش راست می‌گوید. نمی‌بیند؛ چون ادراکش فقط مَدّ بَصَرش، مثلاً به اندازهٔ دیدن یک متر است.

اما جنابعالی که یک چشم می‌اندازید علاوه بر ده متر، صد متر، هزار متر را هم می‌بینید، تمام این ریسمانی که دارای الوان مختلف است، در آن واحد و در لحظهٔ واحد در پیش شماست. شما نمی‌توانید بگویید: «گم شد.» آن مقدار سبز گم شد، زرد گم شد، سیاه گم شد. همه هست و ادراک شما سیطره دارد و هیمنه دارد بر تمام اجزاء وجودی این ریسمان. توجه کردید مسأله چه شد؟

پشه کی داند که این باغ از کی است؟ *** کو بهاران زاد و مرگش در دِی است.

تمثیل پشه و ناآگاهی از گذشته و آینده باغ

می‌فرماید: این پشه‌ای که در بهار متولد می‌شود و از تخم بیرون می‌آید و در دِی ماه می‌میرد و الآن در این باغ می‌پرد، از اصل و اساس این باغ کجا خبر دارد؟ که این باغ را کی ترتیب داده‌اند؟ و درخت‌ها را در دویست سال پیش کاشتند و این قنات را در چهارصد سال پیش زدند؟! و کجا خبر دارد از آیندهٔ این باغ که چند صد سال دیگر یا هزار سال دیگر عمر می‌کند؟ این فقط این مقدار محدود از این باغ را خبر دارد.

امتناع جمع وجود و عدم در یک زمان

در عالم کون، روی براهین فلسفی هیچ موجودی نیست که موجود بشود و در عین وجود معدوم بشود. وجود و عدم، اینها به همدیگر متناقض‌اند و سیاهی و سفیدی با همدیگر متناقض‌اند. سیاهی و سفیدی جمع می‌شود با همدیگر؟ این مسجد می‌شود در آن واحد چراغ‌هایش روشن باشد و در همان آن تاریک باشد؟ غلط است.

بله، در یک لحظه تاریک است، در یک لحظه روشن. باز لحظه دیگر تاریک است، بعد روشن. روشنی‌ها و تاریکی‌ها متعاقب با یکدیگر ممکن پیدا

بشود. اگر کسی لباس وجود پوشید، در یک زمانی، بعد آمد مرد، معدوم شد. این فرد معدوم شده؛ اما در آن زمانی که لباس وجود پوشیده باز هم معدوم است؟ توجه نمی‌کنید در آن وقتی که موجود بوده معدوم است؟ این که اصلاً تعقّلش نمی‌شود.

بنده الآن زنده‌ام. بعد می‌روم ان‌شاءالله به رحمت خدا. وقتی رفتم به رحمت خدا، زنده نیستم؛ ولی الآن که زنده هستم، مرده نیستم؛ چون زندگی در این صفحة از زمان مفروض است. و وجود در این لحظه مفروض است در لحظة بعد، وجود عوض می‌شود؛ تبدیل به چیز دیگر می‌شود، ربطی به این زمان ندارد.

پس بنابراین، روی این برهان، هر موجودی در عالم که لباس وجود بپوشد، عدم نسبت به او محال است. هر چیزی که موجود بشود، معدوم شدنش محال است. این ستون الآن این مسجد را دارد نگه می‌دارد. در حالتی که دارد نگه می‌دارد، فرض کنیم که ستون نیست و معدوم است. این محال است. بله این ستون هزار سال نگه می‌دارد. بعد از هزار سال منهدم می‌شود، در آن هزار سال که نگه داشت که

عدم نداشت و در آن وقتی که منهدم شد که وجود نداشت. پس وجود و عدم، موجود و معدوم، با یکدیگر جمع نشدند و چیزی که موجود بشود، در عین وجود، لباس عدم نمی‌پوشد.

بقای موجودات در موطن زمانی خود

وقتی این مطلب روشن شد، حالا ما می‌آییم سر این موجودات. می‌گوییم: خداوند علی اعلی در ازل، حالا عالمی را خلق کرد. حالا سلسلة مراتب طولیّه باشد، در مراتب عرضیه صحبت می‌کنیم. عالم را خلق کرد، خورشید را خلق کرد، ماه را خلق کرد، ستارگان را خلق کرد، زمین را خلق کرد. بعد مدت‌ها گذشت آدم را خلق کرد. آدم بچه‌ای پیدا کرد، به نام هابیل، قابیل. آنها همین طور زاد و ولد کردند. پیغمبرانی به وجود آمدند، تا، تا، تا، تا زمان ما. و از این به بعد هم، همین طور موجوداتی در عالم، یکی دنبال دیگری پیدا می‌شود، می‌رود جلو تا قیامت و بعد از قیامت تا آنجایی که خدا می‌داند.

آن موجوداتی که قبل از میلیون‌ها سال، در دنیا به وجود آمدند، الآن نیستند. الآن یعنی چه؟ یعنی در ظرف این زمان نیستند. اما در موطن خودشان هستند

یا نه؟ در آن ظرف هستند یا نه؟

آب را شما در کاسه آوردید. آبی که در کاسه آوردید، در سماور نیست. در لیوان نیست؛ اما نمی‌توانید به طور مطلق بگویید آب در سماور و در لیوان نیست. آب در کاسه به قید اینکه در کاسه است، در جای دیگر نیست. آن موجودات به قید اینکه در این زمان هستند، در آن زمان نیستند و موجوداتی که در آن زمان هستند با قید آن زمان در این زمان نیستند. اما موجودات آن زمان، آیا در این زمان نیست؟ اینکه محال است نباشد. هر موجودی در هر زمان موجود بشود، برو برگرد ندارد که در آن زمان موجود است.

حضرت آدم و پیامبران در ظرف زندگی خود

آدم ابوالبشر (علیه‌السّلام) الآن موجود نیست. یعنی در این زمان موجود نیست. ولی عالم آدم ابوالبشر علیهم‌السّلام علی نبینا و آله و علیه‌السّلام، در آن زمانی که خداوند علی اعلی به او لباس وجود داد، موجود است. آدم ابوالبشر زنده است؛ نه در این زمان. در کدام زمان؟ در آن زمان. ادراک ما

نمی‌رسد. آن زمان را نمی‌بینم. اگر فرض کنیم، ادراک ما برسد و آن زمان ببینم، آن وقت آدم را می‌بینیم یا نه؟ کدام آدم؟ آدم زنده. با او صحبت می‌کنیم: «السّلام علیک یا آدم صفوة الله.» می‌گوید: «و علیکم السّلام یا بُنَّی أی شیء تقول؟ وَ ما تَسئَلْ؟» بعد می‌رویم سراغ حواء، جدهٔ خودمان. با او صحبت می‌کنیم. می‌آییم سراغ حضرت ابراهیم، حضرت اسماعیل. تماشا می‌کنیم آن وقتی که با هم کمک می‌کنند و خانهٔ خدا را می‌سازند و مردم را دعوت می‌کنند و یک یک پدران را تماشا می‌کنیم تا می‌آید سراغ حضرت رسول و امیرالمؤمنین و ازدواجشان با حضرت زهرا و ائمهٔ یکی پس از دیگری و این سلسله پدران که مسلم بودند تا ما! همه زنده، همه متنفّس، همه عالم، همه شاهد، همه متحرک،

چون ما آدم را که تماشا می‌کنیم، در یک لحظه تماشا نمی‌کنیم. آدم را تماشا می‌کنیم در طول حیاتش، در طول حیاتش، در هر لحظه، آدم حقیقتی داشته، بچه بوده، مثلاً بزرگ شده، ازدواج کرده. تمام پدران ما متولد شدند؛ یک زمان از دار دنیا رفتند. بین

این تولد و موت، دوران مختلفی را طی کردند. از نقص به کمال آمدند. استعدادها و قوای خود را به فعلیت رساندند، ازدواج کردند، دنبال کسب رفتند، دنبال مال رفتند، آرزوها داشتند، دنبال علم رفتند، عبادت کردند، حج کردند و هزار کار انجام دادند. تمام این کارها موجود است و تمام این کارها و افعال قائم به وجود آنهاست. هست یا نه؟

پس آدم ابوالبشر حضرت ابراهیم خلیل الله، حضرت نوح صفی الله، حضرت موسی کلیم الله، الآن نیست. ولی حضرت موسی کلیم الله هست. الآن را بگذار کنار؛ هست! آدم موسی کلیم الله، حضرت موسی کلیم الله در کوه طور دارد مناجات می‌کند. چهل شب دارد در کوه طور مناجات می‌کند.

چرا پس ما نمی‌بینیم؟ چون ما مثل آن مورچه هستیم؛ جلوی چشم خودمان را می‌بینیم. خیلی از آن مورچه هم ضعیف‌تر، چون مورچه یک قدری این طرف و آن طرف را می‌بیند، امّا ما فقط این لحظه را می‌بینیم. چند لحظهٔ پیش که من دارم صحبت می‌کنم برای شما، صحبت می‌کردم، الآن شما

می‌بینید یا نمی‌بینید؟ صورتی در ذهنتان هست؛ ولی الآن که برای شما تحقق ندارد. هر لحظه‌ای که می‌گذرد، گذشت؛ ولی نگذشت. الآن نیست؛ نه اینکه در موطن خود نیست. پس حالا چشم باز کنیم ببینیم حضرت موسی در کوه طور، در آن شب‌ها چه قسم مناجات می‌کند؟ حضرت عیسی بن مریم، چه قسم با خدا مناجات می‌کند؟ چه قسم معجزه می‌کند؟

ماندگاری جزئیات گذشته در مثال عمامه

تمام کارهای اولین و آخرین از زمان آدم، یک یک از موجودات دی روح و از حیوانات و از ملائکه و از نباتات و از جمادها، هر چه در زیر زمین است، هر چه در آسمان است، تمام در جاهای خود مشخص، معیّن، بدون یک ذرّه کم و زیاد،

مثلاً فرض کنیم که مرحوم پدر ما، رحمت الله علیه که سی سال پیش از دار دنیا رفتند، فرض کنیم که سی و پنج سال پیش در این مسجد نماز خواندند، در ماه رمضان و بین نماز مغرب و عشا، رو کردند به خادم، گفتند: «یک چایی بیار.» این صحبت که «یک چایی بیار» است. و اگر آن وقت گفتند: «یک چائی

بیار»، این حَنَک عمامه افتاده باشد پایین، الآن هم حنک عمامه پایین افتاده و اگر روی این حَنَک عمامه یک قدری خاک گرفته باشد، گرد گرفته باشد، گرد گرفته است، هیچ کس نمی‌تواند خاک آن را پاک کند و محال است. حالا شما چشم باز کنید، می‌بینید که ایشان گفتند: «یک چایی بیار.» و حنک عمامه هم افتاده و گوشه عمامه هم خاک گرفته. تمام اولین و آخرین جمع بشوند و بخواهند آن خاک را که گوشه حنک عمامه گرفته پاک کنند، نمی‌شود؛ چون وجود پیدا کرده و وجود معدوم نمی‌شود. عجیب است این آیات قرآن! عجیب است، عجیب است!

حضور اعمال در حشر با گذر از زمان و مکان

﴿وَيَقُولُونَ يَٰوَيۡلَتَنَا مَالِ هَٰذَا ٱلۡكِتَٰبِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةٗ وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحۡصَىٰهَاۚ﴾ وقتی که بشر حاضر می‌شود در مقام حساب و کتاب و حشر می‌شود و از زمان می‌آید بالاتر، اطلاع پیدا می‌کند بر تمام اوضاع.

ادراک فراگیر گذشته و آینده با تجرد از زمان

اگر الآن ما که زمانی هستیم، این زمان را از ما

بردارند، پس بنابراین ما دیگر الآن موجودات فعلیّه را نمی‌بینیم. تمام موجوداتی که گذشته همه برای ما حاضرند. چون آنچه بین ما و بین موجودات سابق فاصله می‌اندازد، این زمان است، نیست؟ اگر ما از زمان برویم بالاتر، زمانی دیگر نباشیم، اگر ما زمانی نباشیم، آن وقت برای ما دیگر معنا ندارد ما ادراک موجودات فعلی را بکنیم. اگر ما از زمان بیاییم بالاتر، تمام موجودات را ادراک می‌کنیم. زمان ماضی و گذشته دیگر معنی ندارد. زمان آدم زودتر از نوح بود، زمان نوح زودتر از حضرت ابراهیم بود؛ این معنا ندارد، از نقطة نظر ادراک‌ها! یعنی ما در یک افقی عالی در آن واحد، مسیطر و مُهیمن می‌شویم بر تمام موجودات زمانی، از زمان آدم تا قیامت.

همان‌طوری که ماضی برای ما معنی ندارد، مضارع هم معنی ندارد، فردا و پس فردا و اولاد ما و کارهایی که در دنیا انجام می‌گیرد تا قیامت، همه در مقابل انسان موجود و حاضر است. بپرسند: «آقا، الآن چه خبر است؟» می‌بینیم. «دیروز چه خبر بود؟» تماشا می‌کنیم. می‌گوییم: «پریروز چه بود؟» آقا بفرمایید که آن کبوتر که مال من است که در فلان

کوه یک سال پیش پرواز می‌کردند، با هم چه می‌گفتند؟ فوراً می‌گوییم.

اگر از ما بپرسند: «آقا، در این مسجد الآن چیست؟» ما نمی‌توانیم بگوییم؟ آقا، یک ساعت آنجا آویزان است؛ این پاندول دارد می‌گردد، آن یکی ثابت است، آقای محترم، پشت عرض می‌شود که دستگاه ضبط صوت نشستند، جناب آقای آقا مجید می‌خندد، این آقا کوچولو دستش را گذاشته زیر چانه‌اش. نمی‌شود ما بگوئیم؟ می‌گوییم دیگر. آن کسی هم که ما فوق زمان است این طور است.

احاطه بر مکان‌ها و تبیین علم غیب پیامبران

اگر ما که مکانی هستیم و غیر از مکان فعلی را درک نمی‌کنیم و همین که در این مکان هستیم، مکان‌های دیگر را اطلاع نداریم و این دیوار حاجب ما می‌شود با سایر مکان‌ها. اگر ما از مکان بیاییم بالاتر، یعنی فرض کنیم موجودی باشیم که مکانی نباشیم، آن وقت دیگر همهٔ مکان‌ها در مشت ما است. جایی دون جایی دیگر معنی ندارد.

الآن از شما بپرسند: «مکه چه خبر است؟» شما

خودتان را در مکه می‌بینید و در آنجا هستید؛ نه اینکه می‌بینید اینجا هستید و خودتان را در مکه می‌بینید. در مکه هستید. بگویند: «در کربلا چه خبر است؟» شما در کربلا هستید. «مشهد چه خبر است؟ کره مریخ چه خبر است؟ نپتون چه خبر است؟ شمس چه خبر است؟» خودتان آنجا هستید؛ همه جا هستید.

تجرد مکانی پیدا کردید، تجرد زمانی پیدا کردید. این معجزاتی که برای انبیاء می‌گویند، این علم غیبی که برای رسول خدا و برای امیرالمؤمنین می‌گویند، از این قبیل است ها! آن وقت عرض می‌شود که روم مغلوب می‌شود: ﴿الٓمٓ غُلِبَتِ ٱلرُّومُ فِيٓ أَدۡنَى ٱلۡأَرۡضِ وَهُم مِّنۢ بَعۡدِ غَلَبِهِمۡ سَيَغۡلِبُونَ﴾ وجود آنها، یک وجود احاطی و عجیب و غریبی بود که تمام مکان‌ها و زمان‌ها و ﴿السمواتُ مَطويّاتٌ بِيَدِهِ﴾ این طور بود.

تجرد نفس و تعلق آن به ماده

حالا که این طور شد، وقتی هم که ان‌شاءالله به سلامتی که از دار دنیا رفتیم و از زمان می‌رویم بالاتر، بخواهیم یا نخواهیم، بالاخره ما را از زمان می‌برند

بالاتر، چرا؟ چون نفس ناطقة ما که روح قدسی است، زمانی نیست؛ این یک مرغی است که نه زمانی است نه مکانی،

مرا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر *** ندانمت که در این دامگه چه افتادست

نفس ناطقة ما، یعنی حقیقت انسانیّت ما، روح ما که خلیفة الله است، زمانی و مکانی نیست؛ ولی تعلّق گرفته به ماده و آمده توی قفس ماده و زمانی شده. و لذا گرفتار است. می‌خواهیم ببینیم؛ ماده نمی‌گذارد. می‌خواهیم ببینیم علاقه‌های ماده، هوس، آرزوهای زیاد، اعمال زشت، هر چه که بین ما و بین آن وطن اصلی و بین آن صُقع واقعی و آن مکان واقعی رویی ما، ما را فاصله انداخته، نمی‌گذارد ما ببینیم.

بازگشت به خدا و گذر همگانی به عالم تجرد

انبیاء و اولیاء فریاد زدند: «چشمتان را باز کنید، گوشتان را باز کنید، ببینید!» این حرف به گوش ما فرو نمی‌رود؛ ولی بالاخره ما باید برویم به سر جای خودمان دیگر. ﴿ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَٰبَتۡهُم مُّصِيبَةٞ قَالُوٓاْ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلۡإِنسَٰنُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدۡحٗا فَمُلَٰقِيهِ﴾ و بالاخره بایستی که لباس ماده را خلع کنیم و به آن

لباس بقاء مخلع گردیم.

و در این صورت، تمام افراد، خواهی نخواهی، مرگ بر پیشانی آنها نوشته شده و حرکت از عالم ماده و مدّت و ورود در عالم تجرد یک سیر تکوینی آنها خواهد بود.

یافتن خویش با اعمال و ظهور بهشت و جهنم

پس بنابراین، اینها می‌رسند؛ همه؟ شقی، سعید، سیاه، سفید، مؤمن، کافر، مشرک؛ همه می‌رسند به جایی که وجود خود را مجرد ادراک می‌کنند. و وقتی مجرد ادراک کردند، مسیطر می‌شوند بر تمام اعمالی که انجام دادند. خودشان را می‌بینند در این دنیا و تمام اعمالی که کرده، خودشان را می‌بینند با تمام ثواب‌ها، خودشان را می‌بینند با تمام گناه‌ها. نه اینکه تنها می‌بینند؛ حالا بنده مرتبة بالاتر عرض می‌کنم. خودشان را ادراک می‌کنند، خودشان را می‌یابند و وجدان می‌کنند با تمام کارها.

آن وقت آنجا دیگر بهشتی است و یک جهنمی. کدام بهشت از آن بالاتر که این موجوداتی که اثر اعمال انسان هستند، بلکه نفس اعمال حسنة انسان هستند، با حقایقش برای انسان ظهور و طلوع کند؟

با حقایقش! و کدام جهنم از آن بالاتر که آن خودسری‌ها و استکبارها و فرعونیت‌هایی که از انسان سر زده و آن غفلت‌هایی که در دنیا داشته و بر اساس آن تمرّد کرده و معصیت کرده، با آن صُوَر ملکوتی و حقیقی برای انسان منکشف بشود؟ یعنی انسان خودش را با تمام اعمالِ جهنمّی خود ادراک می‌کند.

اذ صورةٌ بصورة لا تنقِلبْ *** عَلَی الهَیولَی الانْحِفاظُ مُنْسَحِبْ

بقای اعمال نزد خدا و رفع حجاب زمان

می‌گوید: چه اشکال می‌کنید؟ شبهة آکل و مأکول. صحبت مادة المواد نیست؛ ماده چیزی نیست، هیولا تحصّلی ندارد. موجودیت و تشخص به صورت است و این صور ولو اینکه از نزد ما مخفی شده، ولی در عالم دهر، در عالم کون و در عالم خارج تحقق دارد.

فَفی وِعاءِ الدَّهْرِ کُلٌّ قَدْ وُقی *** ما عِندکُمْ یَنْفَدُ عِنْدَهُ بَقی

بقای جزئیات عمل و نیت انسان نزد خدا

در وعاء دهر، در ظرف روزگار، تمام کارهایی که کردیم، تمام موجودات، تمام نفوس، تمام اشیاء، هر کدام در جای خودش محفوظ، دست نخورده! گرد عمامه به جای خودش هست. تحت الحنک افتاده، به جای خودش است. آن کسی که سه سال پیش با چایی تلخش یک قند خورد، الآن به جای خودش هست.

آن کسی که گناه کرد، با تمام خصوصیاتش، با نیاتش، آن کسی که ثواب کرده با خصوصیاتش، با کیفیت نیّتش، چنان محفوظ و ثبت شده و ضبط شده که اگر هزاران هزار بشر، هزاران هزار مَلَک، بخواهند این طور صحیح و محفوظ و دست نخورده آن را نگهداری کنند، نمی‌توانند؛ ولی لازمة وجود، وجود است و غیرقابل تبدّل. در ظرف دهر و در عالم کون، حقیقت وجود تمام اینها را نگهداری می‌کند و از آنها پاسداری می‌کند؛ گر چه در نزد ما، نَفاد پیدا کند، از بین برود، اما در پیش خدا که از بین نمی‌رود. آن عملی که انجام دادیم، الآن از بین رفت؛ نه اینکه از بین رفت. در نزد ما مخفی شد؛ امّا در نزد خدا چه؟ ﴿مِّلِكُونَ مِثۡقَالَ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي

ٱلۡأَرۡضِ﴾

در نزد پروردگار که از بین نمی‌رود. مگر نمی‌فرماید: ﴿مَا عِندَكُمۡ يَنفَدُۚ وَمَا عِندَ ٱللَّهِ بَاقٖۗ﴾؛ «هر چه پیش شماست، خراب می‌شود و از بین می‌رود.»

وجه ظاهری و وجه ملکوتی اعمال

آنچه پیش خداست خراب نمی‌شود و باقی می‌ماند و همة اعمالی که ما انجام می‌دهیم دو صورت دارد، دو وجهه دارد: یک وجهه ظاهری دارد؛ این مال ماست. یک وجة ملکوتی دارد؛ مال خداست. پس هر عملی که انجام می‌دهیم، از نقطة نظر وجهة مادی و ظاهری که منصوبٌ الینا، این مربوط به نفاد و به هلاکت و اضمحلال است. و از نقطه نظر وجه اللهی، وجهة اللهی وجه اللهی و از نقطه نظر باطن و از نقطه نظر ملکوتی‌ای که دارد در عالم خارج هست.

تُبْلَى إِذا غِطا زَمانِنا اِنْخَزَلْ ❊❊❊ مَراتِبُ السَّيّالِ مَعَ كُلِّ عَمَلْ

ظهور کردار با مرگ اختیاری یا اضطراری

زمانی که پردهٔ زمان ما، این پرده پاره بشود، آن وقت ظاهر می‌شود تمام مراتب سیّال، با تمام اعمالی که ما داشتیم. این وجود ما که سیال بوده در این مدت حرکت کرده با تمام اعمالی که انجام دادیم، آن وقت برای ما ظاهر می‌شود. الآن چرا ظاهر نیست؟ چون پرده است؛ پرده کشیده‌اند جلو چشم ما، نمی‌بینیم. آن پرده چیست؟ آن پرده حجاب ماده است، آن پرده حجاب زمان و مکان است. حالا اگر این پرده را برداشتند، یا اختیاراً یا اضطراراً، یا به مرگ اختیاری یا به موت اضطراری، بالاخره پرده برداشته شد.

(اِنْخَزَلَ اَیْ اِنْقَطَعَ). یعنی: اِذا غِطا زَماننا اِنْخزَلَ، تُبْلی مَراتِب السیّالِ مع کل عملٍ. عَمَلَهُ عامِلْ. این پرده که پاره شد، آن وقت انسان می‌بیند پشت این پرده‌ها چه خبرها هست.

هزار کار انجام دادیم، دادیم هی گفتیم: «این از بین رفت؛ این کار نفهمید، آن کار نفهمید. الحمد لله زید نفهمید.» آن گناه را کردیم و قِصِر در رفتیم و خدا را انداختیم عقب و سبقت گرفتیم و هیچ نفهمیدیم، نفهمیدیم، نفهمیدیم، حالا آمدیم اینجا. پرده هم جلوی چشممان است و هیچ تصور

نمی‌کنیم که این همه ما انباشتیم. یک مرتبه پرده را بر می‌دارند. می‌گویند: «بسم الله.» فریاد آدم بلند می‌شود: «چه خبر است؟ چه قدرتی دارد خدا!»

فَذَلِکَ الْکِتابُ لَنْ یُغادِرا *** شَیْئاً صَغَائِرَا و لا کَبَائِرَا[1]

حشر و کتاب اعمال در آیات سوره کهف

این کتاب یک کتابی است که نه چیزی کم، نه چیزی زیادی را فروگذار نمی‌کند. ﴿وَ یَوْمَ نُسَیِّرُ الْجِبَالَ﴾؛ «کوه‌ها را ما می‌گردانیم.» ﴿وَتَرَی الْأَرْضَ بَارِزَةً﴾؛ «زمین را روشن می‌کنیم.» ﴿وَحَشَرْنَٰهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا﴾؛ «همه را حشر می‌کنیم. بدون استثناء، از یک نفر فروگذار نمی‌کنیم.»

﴿وَ عُرِضُوا عَلَی رَبِّکَ صَفّاً﴾؛ «همه را در پیش پروردگار تو، به صفوفی عرضه می‌کنیم.» ﴿لَقَدْ جِئْتُمُونَا کَمَا خَلَقْنَٰکُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾؛ «همة شما

---

[1] ـ چهار بیت مذکور از حکیم سبزواری است در «منظومه»، طبع ناصری، ص ۳۴۵ و ۳۴۶.

تنها آمدید، کما اینکه در اول وهله شما را تنها خلق کردیم.» ﴿بَلْ زَعَمْتُمْ أَلَّن نَجْعَلَ لَكُمْ مَوْعِدًا﴾؛ «شما اصلاً این طور خیال می‌کردید که میعادی و قیامتی هیچ نیست.» اعمالی انجام دادی و پشت پرده بود، هیچ خبری نیست.

کتاب تکوین و مشاهده تمام مراتب زندگی

﴿وَ وُضِعَ الْكِتَابُ﴾. پرده برداشته می‌شود جلویمان. کتاب را می‌بینیم. کدام کتاب؟ کتاب تکوین، وجود خود، سیر خود، نَفَس‌های خود، نیّات خود، ظاهر خود، باطن خود، عقل خود، ملکات خود، اعمال خود، عقائد خود، درجات و مراتبی که در هر زمان داشتی، تمام در مقابل خود می‌بینی.

﴿فَتَرَى ٱلْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ﴾؛ «ای پیغمبر، می‌بینی که افراد مجرم از این خیلی نگرانند؛ خیلی در ترسند.» ﴿وَ يَقُولُونَ﴾؛ «می‌گویند». ﴿يا وَيْلَتَنَا﴾؛ «ای وای بر ما!» ﴿مَالِ هَٰذَا ٱلْكِتَبِ﴾. چه خبر است؟ چه کتابی خدا برای ما باز کرده؟ چه پرده‌ای را از جلو دیدگان ما برداشته و ما را مطلع کرده بر این کتاب تکوین؟ این کتابی که ﴿لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّآ أَحْصَىٰهَا﴾ از

عمل بزرگ از عمل کوچک هیچی فروگذار نکرده و جزئیات را نوشته، جزئیات را همه را نوشته. ﴿وَوَجَدُواْ مَا عَمِلُواْ حَاضِرٗاۗ﴾؛ «و هر کاری کردم، در مقابل خود حاضر می‌بینم.» ﴿وَلَا يَظۡلِمُ رَبُّكَ أَحَدٗا﴾ ؛ «وای پیغمبر، پروردگار تو به هیچ کس ظلم نمی‌کند؛ هیچ!»

مسئولیت انسان و عدالت خدا در حساب اعمال

تمام اعمالی که انسان انجام داده، خودش انجام داده، در مقابل دیدگان خودش می‌بیند. آن وقت چه بگوید؟ «خدایا، تو به من ظلم کردی»؟ عمل مال خودش است. جهنم را به دست خودش افروخته. بهشت را به دست خودش کاشته. نسیم‌های بهشتی را به دست خودش بر مشام خودش وزیده و آتش دوزخ را با جرقه‌ها، به دست خودش افروخته، آن وقت انسان می‌گوید: «پروردگار، تو عادلی؛ من ظالمم که این کارها را من انجام داده‌ام.»

جمع‌بندی دیدگاه سبزواری و طرح بحث بعدی معاد

این مطالبی بود راجع به کیفیت معاد، با شرح و بسطی که ما در حول و حوش آیات قرآن و فرمایشات حکیم سبزواری برای شما بیان کردیم. البته راجع به معاد، معاد جسمانی، یک مطالبی در نزد خود بنده هست که از این مطالب یک قدری دقیق‌تر است. نه از مطالب قرآن ها! حاشا و کَلّا که ما نسبت به مطالب قرآن برسیم. نسبت به این فرمایشاتی که مرحوم سبزواری فرموده، از نقطه نظر بقاء صورت در عالم دهر دقیق‌تر است. اگر خدای علی اعلی توفیق داد، ان‌شاءالله برای شب دیگر بیان می‌کنیم و اگر هم نه، می‌گذریم و می‌رویم ان‌شاءالله به مباحث بعدی.

حالا دیگر اختیار با آقایان است. اگر میل دارند، آن مبانی را بیان می‌کنیم یک شب دیگر، و الّا ان‌شاءالله در خصوصیات حشر و کیفیت ورود مردم در صحرای قیامت را بیان می‌کنیم. صلوات.